

از مطالعه این نشریه در زمان تفیلا و فواندن توراہ فودداری فرمایید.

אגדה לאהדה

18 طبت 5781

جهت مفا قدوسیت این نشریه از دور انداختن آن فودداری فرمایید.

יחי

גفتארי روش נג

"ادامه زندگی مشترک برای ما بسیار سخت است".
 هاراو پینکوس پرسید: "چرا؟"
 خانم خانه گفت: "این مرد هیچ وقت نمی‌خندد و همیشه با لبان بسته و صورتی اخمو با من و با فرزندان حرف می‌زند و این چنین زندگی کردن بسیار سخت است.
 هاراو پینکوس از شوهر دلیل آن را پرسید و پس از اصرار بسیار ، شوهر لب به سخن گشود و گفت:
 "روی دندانهای من لکه‌های سیاهی هستند و اگر بخندم این لکه‌ها معلوم می‌شوند و باعث خجالت من می‌شوند. من توانایی و پول لازم را ندارم به این مشکل رسیدگی کنم و به همین جهت هم لبخند نمی‌زنم ، حتی در خانه و در مقابل افراد خانواده".
 هاراو پینکوس به آن شخص قول داد پول درمان را برای وی تهیه نماید و به او دستور داد فوراً به این مشکل رسیدگی و درمان را آغاز کند و به این صورت ، هاراو پینکوس خانه‌ای دیگر را از ویرانی نجات داد.
 از اینجا می‌قهیمیم تا چه حد مهم است با دیگران خوشرو و خوش برخورد باشیم ، مخصوصاً در خانه ، فرد باید با خوشرو باشد و نه با اخم و عصبانیت صحبت و رفتار نماید.
 هارامبام نیز در این مورد می‌نویسد:
 "مرد در خانه نباید عصبانی و ناراحت باشد ، بلکه باید خوشحال بوده و دیگران را نیز خوشحال نماید".
 حتی اگر شخص به دلیل مشکلاتی ، ناراحت است ، این دلیل نمی‌شود اطرافیان او از این مورد زجر بکشند.
 در این باره در کتاب خووت هلواووت آمده است:

در این پاراشا می‌خوانیم یعقوب آوینو تمام فرزندان خویش را براخا فرمود. در انتهای براخای یهودا آمده است: "چشمان از یابین قرمز و دندان از شیر سفید". راشی در تفسیر این مورد می‌نویسد:
 "به سبب نوشیدن یابین زیاد ، چشمان قرمز خواهند شد و به دلیل نوشیدن شیر فراوان ، دندانها سفید می‌شوند ، زیرا یهودا گاوان و گوسفندان خوبی داشت".
 دانشمندان توراہ در تفسیر این براخا نوشته‌اند:
 درجه شخصی که با سخن خود باعث لبخند زدن دوست خود می‌شود و سفیدی دندان او را معلوم می‌کند ، بالاتر از درجه شخصی است که به دوست خود شیر می‌دهد.
 به این مفهوم که اگر شخصی از راه ، خسته و تشنه رسیده باشد و دوستش به او شیر بدهد و تشنگی او را برطرف نماید و از خستگی او بکاهد ، که این عمل بسیار مهم و گرانبه است ، با این وجود ، ارزش کاری که باعث شود دوستش لبخند بزند ، بالاتر است.
 از اینجا می‌بینیم تا چه حد مهم است که با خوشرویی با دیگران برخورد نموده و به افرادی که اطراف ما هستند لبخند بزنیم.
 مخصوصاً در این دوره که بیشتر افراد ، در خانه هیچ کمبودی از لحاظ آب ، نان و شیر ندارند ، بلکه فقط لازم است با خوشرویی به آنها لبخند زد و آنها را تشویق نمود تا بتوانند کار و زندگی خویش را ادامه دهند و ما به سبب کم توجهی ، این لبخند را از آنها دریغ می‌داریم. با اعضای خانه و خانواده بیشتر باید مواظب بود ، زیرا ارتباط روزمره ما با افراد خانواده بیشتر است و با یک لبخند ، می‌توان حال و احوال آنها را بهتر نمود.
 تقریباً بیست سال پیش ، زوجی به نزد هاراو پینکوس روحش شاد آمدند و به هاراو پینکوس گفتند:

1 اگر در کیفیت و کمیت مطالب این نشریه (رای ، پیشنهاد و یا سوالی در امور هلافا و زندگی روزمره دارید از اتمام لطف

هم چنان که ذکر شد ، بیشتر افراد اطراف ما محتاج به مادیات نیستند ، بلکه نیازمند یک لبخند و خوشرویی هستند ، به ویژه در خانه ، با همسر و فرزندان. در این دوره ، این مورد واجب‌تر از دوره‌های قبل است ، زیرا در این دوره سر همه در گوشی موبایل است و به زور با یکدیگر حرف می‌زنند و بیشتر اوقات ، با پیامک‌های کوتاه صحبت می‌کنند و وقتی با کسی صحبت می‌کنیم ، به زور سر خود را تکان می‌دهد و تمام اینها باعث می‌شود با خوشرویی با یکدیگر رفتار نکنیم.

اگر این مشکلات رفتاری را حل نموده و با دیگران با خوشرویی رفتار کرده و باعث پخش محبت در بین اطرافیان خود شویم ، خود به خود ، دشمنی‌های بی‌مورد از بین می‌روند و خد-اوند نیز به همین صورت با ما رفتار خواهد فرمود و به ما روی خوش نشان خواهد داد و نجات کامل زودتر فراهم خواهد آمد. آمن!

”آدم خوب رنج و غم خود را در دل نگه داشته و لبخندش روی صورت او است و حتی در زمانی که سختی دارد ، سختی و نگرانی خود را در دل پنهان می‌کند و خود را خوشحال و با لبخند نشان می‌دهد.“

در فصول پدران نیز آمده است :

”و با خوشرویی با هر کس برخورد نما“

این کلمات وظیفه سنگینی را بر دوش گذارده و ما را موظف می‌دارند با همه خوشرو باشیم ، حتی با کسی که زیاد از دیدن او خوشحال نمی‌شویم ، باید با خوشرویی و نه با اخم و عصبانیت برخورد نمود.

گمارا در مسخت بابا باترا توضیح می‌دهد :

”شخصی که به فقیر صدقه می‌دهد ، به شش مورد برکت شده و شخصی که با زبان خود آن فقیر را دلداری می‌دهد ، به یازده مورد برکت می‌شود.“

توصیه پدر

”شما هم در چنین سنی بود که برای خود دفتر زدید ، من نیز می‌خواهم روی پای خودم بایستم و به مانند شما ، برای خود شرکت برپا کنم و مستقل باشم.“

ادی به فرزند خود گفت :

”هم چنان که گفتم ، هر تصمیمی بگیری من مخالفت نمی‌کنم. این را بدان همیشه می‌توانی از من کمک بگیری و اگر در جایی مشورت خواستی ، در دفتر من همیشه به روی تو باز است.“

چارلی با لبخندی گفت :

”ممنون پدر ، ولی من تجربه کافی در این زمینه دارم و فکر نکنم نیازی به توصیه‌های شما داشته باشم.“

فردای آن روز ، چارلی دفتری اجاره کرد ، برای خود یک منشی استخدام نمود و شروع به کار کرد. بین برگه‌های روزنامه و تبلیغات بازار سرمایه ، چشم چارلی به شرکتی افتاد که موتور جستجوگر تولید می‌کرد و این چنین که آگهی نشان می‌داد ، این موتور می‌توانست با شرکت‌های بزرگ رقابت نماید. چارلی با آنها قرار ملاقات گذاشت و از شرکت و محصول آنها بسیار شگفت‌زده شد. آنها با هم قرار ملاقات گذاشتند تا قرار داد امضا نمایند.

یکی دو روز بعد ، چارلی از خانه خارج شد و در راه دفتر خود ، چشمش به سر خط چند روزنامه افتاد با این تیترو : ”کلاه بردار سابقه‌دار“. توجه چارلی جلب شد و متن این خبر را خواند . طبق این

چارلی سپنسر روی صندلی چرمی دفتر پدر خود نشست و تمام دفتر پدر را ملاحظه کرد ، تمام در و دیوار فریاد می‌زدند اینجا دفتر فردی ثروتمند است. دو دقیقه بعد ، ادی سپنسر ، پدر چارلی ، وارد اتاق شد و پس از احوالپرسی از پسر خود پرسید : ”بگو ببینم ، از من چی می‌خواستی؟ می‌دانی سرم حسابی شلوغ است و به خاطر تو ، کمی از برنامه‌هایم را عقب انداختم.“

ادی یکی از ثروتمندترین افراد سانفرانسیسکو بود و یک دفتر سرمایه‌گذاری موفق را اداره می‌کرد. چارلی فوراً از صندلی بلند شد تا با پدر خود صحبت نماید و فرصت را از دست ندهد. چارلی در چشمان پدر خود نگاه نمود و گفت : ”پدرم ، چند سال است من در دفتر شما کار می‌کنم ، پول زیادی پس‌انداز کردم ولی هنوز تمام توانایی خود را بکار نبرده‌ام. به همین جهت می‌خواهم از شرکت شما جدا شوم و روی پاهای خودم بایستم.“

ادی لبخندی زد و گفت : ”هر تصمیمی بگیری من قبول دارم ، ولی اگر به توصیه من گوش کنی ، من به تو می‌گویم تو برای این دنیای سرمایه‌گذاری ساخته نشدی. تو شخص زرنگ و فعالی هستی ، ولی دنیای سرمایه‌گذاری فوت و فن خود را دارد. بهتر است همان کار مدیریت را ادامه دهی.“

چارلی به پدر خود گفت :

خبر ، شخصی که با او قرار گذاشته بود تا شرکت او را بخرد ، یک کلاهبردار سابقه‌دار بوده که در چند کشور تحت تعقیب بود.

چارلی نفس عمیقی کشید و با خود گفت : "خدایا را شکر ، نزدیک بود تمام دارایی خود را از دست بدهم".

چارلی دوباره جستجو را شروع کرد ، این بار همراه با شک و تردید. در بین جستجوها ، یکی از دوستان سابقش به اسم داگلاس که چندی پیش به سبب مشکلات شخصی ، شرکت پدر را ترک کرده بود ، بهوی زنگ زده و پیشنهاد یک سرمایه‌گذاری را داد.

چارلی که نزدیک بود تمام سرمایه خود را از دست بدهد ، با بی‌میلی صحبت نمود. ولی داگلاس به او قول داد سرش را کلاه نمی‌گذارد و حداقل به آن شرکت آمده و محصول را از نزدیک ببیند و سپس تصمیم بگیرد.

چارلی پیشنهاد داگلاس را قبول نمود و به آن شرکت رفت. محصول آنها یک محصول هولوگرافی ارتباطی بود و این اجازه را می‌داد که چند نفر با هم تلفنی صحبت می‌کنند و بتوانند عکس هولوگرامی دیگر شرکت‌کنندگان را ببینند. چارلی از این محصول خوشش آمد ولی تصمیم گرفت کمی فکر نماید و سپس خبر بدهد که آیا سرمایه‌گذاری خواهد کرد یا نه.

چند روز بعد ، چارلی در بین اخبار بازار سرمایه ، با این خبر مواجه شد : "در جلسه سری مدیران گوگل در این باره صحبت شد که در سالهای آتی باید تمرکز را روی مکالمات و ملاقاتها گذاشت و محصولی تهیه نمود که شرکت‌کنندگان در یک مکالمه احساس نمایند که انگار در کنار هم هستند".

چارلی فهمید این محصول می‌تواند با قیمت هنگفت به گوگل فروخته شود و اکنون باید با دوست خود داگلاس صحبت کند. او فوراً گوشی را برداشت و به داگلاس زنگ زد و گفت : "بیا و همین امروز قرار داد را امضا کنیم".

چارلی به عنوان مدیر عامل شرکت انتخاب شد و با جدیت و کوشش بسیار شرکت را اداره نمود. در اصل ، چارلی ترجیح می‌داد شرکت را مدیریت نماید تا اینکه در بین اخبار سرمایه به دنبال فرصت طلایی باشد و همواره دلهره داشته باشد که آیا این قدم درست است یا نه. چند سالی گذشت و این محصول با سرعت زیاد پیشرفت می‌کرد و ساخته می‌شد. یک روز که چارلی مشغول کار بود، یک ایمیل رسمی از شرکت گوگل دریافت نمود که در آن نوشته شده بود :

"ما مایل هستیم محصول شما را از نزدیک بشناسیم".

چارلی با خوشحالی بسیار شروع به تهیه یک گزارش معرفی محصول نمود تا محصول خود را به خوبی به نمایش گذارد. او برای این ملاقات تمرین بسیاری کرد و روز موعود ، به دفتر گوگل رفت و محصول خود را به نمایش گذاشت. مدیران حاضر در ملاقات سؤالات بسیاری از او پرسیدند ، ولی چارلی که تمام جوانب را در نظر گرفته بود و از قبل تمرین کرده بود ، توانست به تمام سؤالات پاسخ دهد. در انتها ، وقتی مدیران گوگل راضی و خوشحال بودند ، به چارلی گفتند :

"ما با شما تماس خواهیم گرفت".

چندی نگذشت که تیتراول اخبار تکنولوژی ، فروش شرکتی با قیمت رویایی یک میلیارد دلار بود و همه می‌خواستند بیشتر راجع به این مدیر عامل جوان بدانند.

برای جشن و شادی ، چارلی یک ویلای بزرگ در کنار پارک آبی خرید و همه دوستان و نزدیکان خود را دعوت نمود تا این موفقیت را همراه با او جشن بگیرند. چارلی پدر خود را فراموش نکرد و در یک دعوتنامه تزیین شده نوشت : "من مفتخرم تا شما را به جشن موفقیت خود دعوت کنم".

پس از جشن و خداحافظی از دوستان ، چارلی همراه با پدر خود قدم زد و گفت : "دیدید پدر من هم می‌توانم موفق شوم. من توانستم یک محصول را به قیمت یک میلیارد دلار به گوگل بفروشم و در طول این راه ، هیچ وقت نیازمند مشاوره و توصیه‌ای از شما نشدم. پس قبول کنید که اشتباه کردید".

ادی با لبخندی ملایم به فرزند خود گفت :

"پسرم ، به یاد آور که نزدیک بود تمام دارایی خود را در یک لحظه از دست بدهی. این من بودم که دست بکار شدم و یک تحقیق کامل در مورد آن کلاهبردار در روزنامه چاپ کردم تا تو در دام او نیفتی!

داگلاس را من فرستادم که به تو زنگ بزند ، این من بودم که خبر سری مدیران گوگل را انتشار دادم و به سبب توصیه من بود که گوگل با تو ملاقات کردند تا در مورد محصول تو بیشتر بشوند!"

با شنیدن این کلمات ، چارلی سرگیجه گرفت و فهمید اگر دست پدر در کار نبود ، او به این موفقیت نمی‌رسید. پدر دست او را به گرمی فشرد و گفت :

"برایت آرزوی موفقیت دارم"

”یعقوب آوینو به فرزندان خود توصیه نمود همواره به یاد خد-اوند باشند و بدانند تمام موفقیت آنها از جانب خد-اوند است. پس همواره باید فرامین و میصوهای خد-اوند را انجام داد.“
برگرفته از شالوم لعم

و سپس چارلی را غرق در افکار خود تنها گذاشت...
در این پاراشا می خوانیم یعقوب آوینو قبل از وفات خود ، فرزندان خود را براخا می نماید و به آنها توصیه می کند. میدراش در تفسیر این مورد می نویسد :

قدرت تفیلا

تفسیر همثیری بر گمارا (مسخت بابا کاما ، برگ ۸۰ ، صفحه اول) می نویسد:
با تفیلا ، شخص می تواند شانس و اقبال خویش را تغییر دهد.
در تلمود یروشلمی (مسخت روش هشانا ، فصل دوم) آمده است :
فرزندان علی هکهن به قربانیها بی احترامی نمودند و به همین جهت خد-اوند آنها را مجازات کرد که جوان بمیرند. مفسران تلمود می نویسند : فرزندان علی می توانستند با تفیلا این حکم را باطل نمایند.
ربنو هآاری زال که عالم علم قبلا بود ، می نویسد : ”به سبب مذکر بودن نشامای خنا ، هیچ راهی وجود نداشت که خنا صاحب فرزندی شود.“ ولی خنا با تفیلا صاحب هفت فرزند شد.
از این موارد درمی یابیم تا چه حد تفیلا قدرت دارد ، تا حدی که هم مجازات انسان را باطل نموده و هم سرنوشت و اقبال وی را به خوبی تغییر می دهد.

در این پاراشا می خوانیم یعقوب آوینو به یوسف هصدیق می فرماید :
”من شیخیم را با شمشیر و تیر کمان خود از دست اموری گرفتم ، حال این زمین را به تو می دهم.“
گمارا (در مسخت بابا باترا ، برگ ۱۲۳ ، صفحه اول) می فرماید :
داوید هملخ می فرماید : ”نه به تیر کمان خود اطمینان دارم و نه شمشیرم من را نجات می دهد“
حال اگر داوید هملخ به شمشیر و تیر کمان خود اطمینان نداشت ، چطور یعقوب آوینو افتخار می نمود که شیخیم را با شمشیر و تیر کمان خود از دست اموری گرفته است؟
گمارا در پاسخ به این سؤال می فرماید : ”منظور یعقوب آوینو از تیر و کمان و شمشیر ، تفیلا بود و منظور از اموری همان عساو است و یعقوب آوینو با تفیلاهای خود توانست کاری نماید که عساو اولزادی خود را به وی بفروشد.“
مورد مهمی که از اینجا یاد می گیریم این است : با وجودی که یعقوب آوینو اولزاد نبود ، با تفیلاهای خود توانست وضعیت را تغییر داده و اولزادی را از عساو بخرد.

قابل توجه خوانندگان گرامی

در مملهای ذیل امکان دریافت نشریه چاپ شده وجود دارد و به هیچ عنوان نمایندهای

برای جمع آوری کمک به نشریه ندارد:

* **یروشالیم:** گئولا ، فیابان ملفی ایسرائل شماره ۲۵ فروشگاه آقای فرجیان

* **تل آویو:** فیابان علیا شماره ۲۳ ، آقای کهن فولادی ۰۵۴-۹۳۷۸۲۸۱ * **کفرسابا:** آقای موی کهن تلفن ۰۵۲-۳۵۶۱۵۲۹

* **ناتانیا:** آقای فرهاد تراشندگان تلفن ۰۵۲-۸۶۸۶۸۸۶ * **بیطار:** خانواده آقای نورانی تلفن ۰۵۴-۸۱۴۲۸۹۳۶

* **تارنمای:** [پاراشای هفته ۱](#) [پاراشای هفته ۲](#)